آتش

در این شماره:
انتخابات آمریکای در سراشیب و بازتاب آن در ایران
مسائل و درس‌های یک خیزش
شیلی: واقعیت دولت آلنده
دور جدید اعتراضات هفت‌تپه
سرمایه مالی، ماشین مکندهٔ بی‌رحم سرمایه‌داری

آتش • شمارهٔ ۱۰۹ • آذر ۱۳۹۹
email: atash1917@gmail.com

# انتخابات آمریکای در سراشیب و بازتاب آن در ایران

سرسخن

انتخابات ریاست جمهوری چهارم نوامبر آمریکا، نظر بسیاری از مردم و سیاستمداران در سراسر جهان و از جمله در ایران را به خود جلب کرد. نه فقط به این علت که دهه‌ها است سیاستها و تصمیمات فرد اولِ مستقر در کاخ سفید به صورت مستقیم و غیر مستقیم تأثیرات فلاکتبار و دهشتناکی بر زندگی صدها میلیون نفر از مردم جهان می‌گذارد، بلکه همچنین به دلیل ویژگی‌های منحصر به فرد انتخابات امسال و تشدید کم سابقهٔ تضاد و اختلاف در درون هیئت حاکمه ایالات متحده و در سطح جامعهٔ آمریکا.

تا این لحظه هنوز دونالد ترامپ شکست را نپذیرفته و تلاش می‌کند از طریق ادعای تقلب و بسیج پایه‌هایش در مقابل ورود تیم بایدن به کاخ سفید موانع سخت ایجاد کند. بسیاری از هواداران او که بدنهٔ یک جنبش فاشیستی وسیع در جامعهٔ آمریکا هستند، مسلح و سازمان‌یافته در خیابان‌ها رژه می‌روند و خواهان استقرار مجدد او در قدرتند. سازمان «رفیوز فاشیسم» کماکان فراخوان ماندن در خیابان را می‌دهد و در بیانیهٔ تبلیغی با عنوان «به مردم جهان تعهد می‌سپاریم» که با امضای روشنفکران سرشناسی مانند کورنل وست و نوآم چامسکی، آرتورو اوفریل، چاک دی و شماری از هنرمندان آمریکا منتشر شده اعلام کرده است:

«تا زمانی که رژیم ترامپ/پنس نرود از نفس نخواهیم ایستاد. زیرا ما تن به رژیمی نمی‌دهیم که پشت سیاهان، رنگین‌پوستان و بومیان این کشور را نشانه می‌رود، اختیار بدن زنان را از آنان سلب می‌کند، ال‌جی‌بی‌تی‌کیوها را مجبور به سکوت می‌کند. ما تن به رژیمی نمی‌دهیم که با نفرت‌پراکنی و تاریک‌اندیشی و جهل بی‌رحمانه بر جامعه حکومت می‌کند و به مردم و کشورهای دیگر ناسزا گفته و آنان را تهدید به نابودی می‌کند. ما هرگز قبول نمی‌کنیم کودکان را از مادر و پدرشان جدا کرده و در قفس‌ها اسیر کنند. ما دیگر تحمل نمی‌کنیم که از دهان یک قلدر که انگشت بر ماشه سلاح‌های هسته‌ای دارد نفرت و خشم بیرون بریزد. ما دیگر این دیوانهٔ ضد علم را که مردم را به مرگ دسته‌جمعی از کوید محکوم کرده تحمل نمی‌کنیم و هرگز ترور حکومتی را که تحت عنوان «امنیت» و با گلوله و چماق و گاز اشک‌آور پیش می‌برد نخواهیم پذیرفت. ما دیگر نمی‌توانیم با شرایطی سر کنیم که عده‌ای اوباش خواهان احیای قانون برده‌داری جیم کراوو هستند و ارازل فاشیست به تجمعات اعتراضی ما حمله می‌کنند. ما نه این پرچم را می‌پرستیم و نه حاضریم حاکمیت یک رژیم دینمدار را قبول کنیم. ما با مسیری که به سمت نسل‌کشی نژادپرستانه می‌انجامد، همراهی نخواهیم کرد. ما حاضر نیستیم یک کرهٔ زمین سوخته را تحویل نسل آینده بدهیم و ... پس تعهد می‌سپاریم که با هم در خیابان بمانیم، بر ترس و نگرانی از آیندهٔ نامعلوم فائق آییم، تا اینکه فاشیسم آمریکایی را متوقف کنیم و ...» (نیویورک تایمز، ۹ نوامبر ۲۰۲۰)

امروز، آمریکا جامعه‌ای ملتهب است که پس از مرگ ده‌ها هزار نفر توسط بیماری همه‌گیر کوید ۱۹ و نارضایتی برخاسته از آن، اعتراضات چند ماههٔ پس از قتل جورج فلوید به دست پلیس و بعد از انتخاباتِ تاکنون نامشخص چهارم نوامبر، حاکمیت و جامعه‌اش مُعلّق است. حتی باراک اوباما از جدایی و انشقاق بی‌سابقه در جامعه آمریکا صحبت کرده است.

### آمریکای در سراشیب

بحران در هیئت حاکمه آمریکا در تحلیل نهایی به موقعیت داخلی و بین‌المللی این قدرت امپریالیستی باز می‌گردد. امپریالیسم آمریکا مدتها است در سطح جهانی با چالش‌ها و تضادهای سیاسی-جغرافیایی (ژئوپولیتیک) و اقتصادی-جغرافیایی (ژئواِکونومیک) روبرو است که موقعیت امپراتوری سرمایه‌داری-امپریالیستی آن را در سراشیب قرار داده است. آمریکا در شرایطی به دنبال حفظ سرکردگی خود در سطح جهان است که توان اقتصادی‌اش در حال تحلیل رفتن و فرسایش است. در اقتصاد جهانی با چالش روبرو شده و یک دوره عدم ثبات پر تحرک در نظام جهانی جریان دارد. همهٔ این عوامل به باز شدن شکاف‌هایی در موقعیت یگانهٔ امپریالیسم آمریکا در جهان و دورنمای ظهور قدرت‌های امپریالیستی و قطب‌های امپریالیستی چالشگر همچون اتحادیه اروپا، روسیه و به ویژه چین منجر شده است.(۱)

در واکنش به چنین افولی و تبعات آن در جامعهٔ آمریکا، جناحی از طبقهٔ سرمایه‌داران حاکم در ایالات متحده، سیاست فاشیستی و تهاجم فاشیستی با هدف احیای ابرقدرتی آمریکا و با شعار «آمریکا را دوباره به شکوه گذشته می‌رسانیم» را پیش گذاشت. سیاست و دُکترینی که با احیای برتری‌طلبی سفیدپوستان، نفرت نژادی از سیاهان و لاتینوها، زن‌ستیزی و مردسالاری، ضدیت با مهاجرین، منحل کردن مبنای

ادامه در صفحهٔ بعد

# مسائل و درس‌های یک خیزش

## به مناسبت سالگرد خیزش توده‌ای آبان ۹۸

امسال اولین سالگرد خیزش توده‌ای آبان ماه بود. اتفاقات آن ماه با چنان سرعت و شدتی رقم خورد که ردش به سختی از اذهان پاک خواهد شد. ساده نبود؛ ۱۵۰۰ کشته در عرض ۴ الی ۵ روز. حضور دوشکا در ماهشهر، شلیک به معترضان در نیزارها، شلیک مستقیم به جوانان در شهریار، تک تیراندازهایی که از پشت بام سر و سینهٔ مردم را هدف قرار دادند، شلیک از هلی کوپتر به معترضان خیابان در شهرک صدرا، خون‌های جاری بر سنگفرش‌های مریوان، ربودن دانش‌آموزان معترض از مدرسه و تعرض به آنان؛ همهٔ این‌ها و بیشتر از این‌ها در حالی که دسترسی به اینترنت، تقریبا، به کلی قطع شده بود. نه، این تصاویر از آن دست خاطراتی نیستند که بدون خراش بر اذهان، بتوانند بایگانی شوند.

در هر حال آبان «گذشت»؛ اما به واقع هم آن خشم ادامه دارد و هم آن سرکوب. ما نمی‌دانیم، کی و چگونه دوباره این خشم سربرخواهد آورد تا خروش خیزش دیگری پایه‌های تمامیت دولت را به لرزه درآورد، اما بیش و پیش از هر چیز، بر کمونیست‌ها است که از این خیزش‌های

ادامه در صفحهٔ ۳

## انتخابات آمریکا ...

بورژوادمکراتیک حاکمیت و اصول مندرج در قانون اساسی آمریکا و دور زدن آنها و تفسیر به رأی فاشیستی از قانون اساسی موجود، جنگ‌طلبی در سطح جهانی و ضدیت با علم و جهان‌بینی علمی و گرایش به بنیادگرایی مسیحی همراه بود و در رژیم فاشیستی ترامپ/پنس یک جهش اجتماعی و تاریخی داشت.(۲) فاشیست‌های آمریکا امیدوار بودند با سیاست مُشت فاشیستی و هماوردطلبی بین‌المللی ـ به ویژه علیه امپریالیست نوخاستهٔ چین ـ نظم و تعادل قوای جدیدی چه در داخل آمریکا و چه در جهان ایجاد کنند.

این قمار فاشیستی توسط جناح دیگری از هیئت حاکمه و بورژوازی آمریکا یعنی حزب دمکرات و بخش‌های غیرفاشیست حزب جمهوری‌خواه، طی چهار سال اخیر به چالش کشیده شد. آنها امیدوارند در چارچوبهٔ نظم متزلزل و سیال موجود در سطح جهان، کماکان سرکردگی ایالات متحده را حفظ کنند و رقابت و چانه زنی با قدرت‌های رقیب ـ به ویژه چین ـ را در مجاری موجود پیش ببرند. فاکتور عمده در این تعلیق و لغزان بودن اوضاع جهانی، اوضاع داخلی آمریکا و کشاکش و جدال در درون جناح‌های هیئت حاکمه آن است.

### جمهوری اسلامی

سران جمهوری اسلامی تا پیش از اعلام نتایج انتخابات چهارم نوامبر راه و بی راه از «بی تفاوتی» نسبت به اینکه چه کسی رئیس جمهور آمریکا میشود، صحبت می‌کردند. اما با پیروزی جو بایدن بخش قابل توجهی از آنها از لاک تدافعی و ظاهر «بی‌تفاوتی» در آمده و موجی از امید محتاطانه نسبت به پیروزی نامزد دمکرات‌ها جهت «اجرای تعهدات برجام» و ملغی شدن سیاست فشار حداکثری را ابراز داشتند. شادی این بخش از حاکمان جمهوری اسلامی به خوبی مشهود بود، هر چند می‌کوشیدند با ژست‌های تبلیغاتی مانند «انتقام خون حاج قاسم» و «نتیجهٔ مقاومت ملت ایران در برابر تحریم‌ها» ذوق مرگی از احتمال احیای گفتگوها با «شیطان بزرگ» را بپوشانند.(۳) و بخش دیگری از حاکمیت ایران، به طور علنی یا ضمنی نسبت به موفقیت ترامپ امیدوار بودند و یا بر ادامهٔ رویارویی با آمریکا در منطقه پای می‌فشردند.(۴)

اما مساله به این سادگی نیست. عاملی که در حال حاضر و به طور کلی، تضاد ایران و آمریکا را شکل می‌دهد اوضاع جهانی و مشخصا عمده شدن رقابت و تنش در روابط میان قدرت‌های امپریالیستی به ویژه میان آمریکا و چین است. میان آمریکا و جمهوری اسلامی همواره تضاد ارتجاعی وجود داشته است. در این تضاد، یک طرف قطب منسوخ امپریالیسم را نمایندگی می‌کند و دیگری قطب منسوخ اسلام‌گرایی را. آنها در عین ضدیت با یکدیگر، در دشمنی بنیادین‌شان با توده‌های مردم ماهیتی یکسان دارند. خصلت این تضاد ارتجاعی عوض نشده اما امروزه، این روابط پرتنش به گرداب رقابت‌های حدت‌یابندهٔ میان امپریالیسم آمریکا و امپریالیسم چین نیز کشیده شده است، به طوری که رابطهٔ ایران و آمریکا به عنوان لایه‌ای از تضاد جهانی آمریکا و چین در منطقهٔ استراتژیک خاورمیانه تجسم پیدا کرده است.(۵) اینکه رقابت و تضاد میان دو قدرت امپریالیستی چگونه پیش برود و نهایتا کدامیک در خاورمیانه دست بالا را بگیرند، بر تحول در رابطه جمهوری اسلامی و ایالات متحده تأثیر تعیین‌کننده‌ای دارد. به همین علت تضاد میان جناح‌های مختلف هیئت حاکمهٔ جمهوری اسلامی الزاما تحت تاثیر روابط رقابت و تنش میان قدرت‌های امپریالیستی به ویژه آمریکا و چین است و دیگر در چارچوبهٔ قرارداد برجام قابل تحلیل نیست. درون جمهوری اسلامی، گرایشات طرفدار چین (پرو-چین) با انگیزه و فشار بیشتری خواهان سمتگیری ایران با امپریالیسم چین هستند.

### گرایش‌های اصلی در میان مردم

در میان بخش قابل توجهی از مردم دو نگرش به غایت اشتباه و غیر واقعی نسبت به نتایج انتخابات ریاست جمهوری آمریکا وجود داشت. یکی بر این باور بود که تداوم قدرت رژیم ترامپ باعث تداوم فشار بر جمهوری اسلامی شده و این «به نفع» مردم است. و دیگری این تصور را دنبال میکرد که انتخاب بایدن به ریاست جمهوری موجب «عادی شدن» روابط ایران و آمریکا و نتیجتا، تخفیف بحران اقتصادی و بهبود وضعیت اقتصادی مردم خواهد شد.

گرایش اول منطبق بر واقعیت نیست زیرا رژیم فاشیستی ترامپ علی‌رغم اعمال فشار حداکثری به جمهوری اسلامی، همواره به بازگشت سران رژیم پای میز مذاکره امید داشت. همانطور که در افغانستان نیز راه بازگشت طالبان به قدرت را هموار کرد. گرایش دوم هم منطبق بر واقعیت نیست زیرا تحریم‌های اقتصادی شدید امپریالیسم آمریکا علیه جمهوری اسلامی در دوران ریاست جمهوری اوباما که بایدن نیز معاون او بود، شروع و اعمال شد. بی تردید، سیاست‌های آمریکا در قبال جمهوری اسلامی در دوران ترامپ تغییر کیفی نسبت به سیاست‌های آمریکا تا پیش از آن کرد، اما این تغییر تابعی از سیاست‌های رژیم ترامپ در برهم زدن کامل ساختارهای روابط قدرت در سطح جهان بود -- ساختارهایی که در طول هفتاد سال پس از جنگ جهانی دوم با سرکردگی خود آمریکا شکل گرفته بود. ترامپ فقط از برجام خارج نشد. بلکه از بسیاری از توافق نامه های بین‌المللی آمریکا خارج شد. ریاست جمهوری ترامپ، صرفا قرار گرفتن «یک رئیس جمهور دیگر» در کاخ سفید نبود بلکه عروج یک برنامهٔ فاشیستی برای داخل آمریکا و جهان را نمایندگی می‌کرد که خطر جنگ‌های مهیب بین‌المللی و منطقه‌ای را در خود حمل می‌کرد. اما با وجود شکست انتخاباتی ترامپ و اگر بالاخره بایدن موفق بشود که به کاخ سفید راه یابد، آن جناحی از هیئت حاکمه آمریکا که رژیم ترامپ را به قدرت رساند و پایگاه توده‌ای چند ده میلیونیِ این جناح هنوز در هیئت حاکمهٔ آمریکا و در جامعه آمریکا قدرتمند است. تضاد آمریکا و جمهوری اسلامی نه تنها تاریخ خود را دارد بلکه امروز، بر بستر اوضاع بسیار لغزنده آمریکا و همچنین اوضاع بسیار سیال جهانی حرکت می‌کند و از درون این اوضاع لغزان و سیال رخدادهای غیرقابل پیش‌بینی می‌تواند سربلند کند.

نتیجتا، تصور بازگشت به «شرایط عادی» (به دوران پیش از ترامپ) چه در ایران و چه در سطح جهانی نه امکان‌پذیر است و نه مطلوب. امکان‌ناپذیر است زیرا مختصات صحنه به شدت برهم خورده است. و مطلوب نیست زیرا آن شرایط، بر سوخت و ساز مرگبار نظام سرمایه‌داری امپریالیستی در سطح جهان و منطقه بنا شده بود. شرایطی که در آن سپاه پاسداران و ارتش آمریکا ـ ولو با وجود مذاکرات و گفتگوها ـ با مشارکت سایر قدرت‌های امپریالیستی و منطقه‌ای، در یمن و سوریه و لبنان و عراق و افغانستان با همکاری یا با رقابت جان مردم این کشورها را در آتش جنگ‌های نیابتی سوزانده و کشورها را ویران کرده‌اند. شرایطی که رژیم جمهوری اسلامی حتی با وجود توافقات علنی و پنهان با آمریکایی‌ها، در خیابان و زندان و گذرگاه‌های مرزی به کشتار مردم دی ۹۶ و آبان ۹۸ و کولبران و سوختبران و زندانیان سیاسی و فعالین اجتماعی و مدنی مشغول بوده است. هیچ بازگشتی به آن شرایط نخواهد بود. از زاویهٔ منافع اکثریت مردم ایران و توده‌های مردم منطقه، جمهوری اسلامی چه متحد غرب باشد چه چین و روسیه، فقط و فقط مستحق سرنگونی انقلابی و استقرار جمهوری سوسیالیستی نوین است.

بیرون رفتن رژیم ترامپ/پنس از قدرت، کارکردهای نظام سرمایه‌داری-امپریالیسم که توده های بشریت تحت انقیادش هستند را متوقف نمی‌کند. فقر و بیکاری و کلیهٔ گسل‌های اجتماعی نه فقط در ایران بلکه در سراسر جهان تشدید خواهد شد. این وضعیت در ترکیب با بحران محیط زیست که به سرعت مخرب تر شده و توده‌های مردم را در ایران در شمار ده‌ها میلیونی و در جهان در شمار میلیاردی به قعر استیصال خواهد راند. ما در ایران علاوه بر انقیاد نظام سرمایه‌داری در اسارت رژیمی هستیم که چارچوبه‌های یک رژیم فاشیستیِ دینمدار را به مدت چند دهه مستقر کرده است و در چنین اوضاع داخلی و بین‌المللی، تنها یک راه نجات در مقابل خود داریم: انقلاب و نه چیزی کمتر!

در خود آمریکا، در نتیجهٔ مبارزات مهمی که در چهار سال گذشته برای بیرون راندن رژیم فاشیستی ترامپ/پنس جریان داشت و رای قاطعانه بیش از هفتاد میلیون نفر علیه این رژیم در انتخابات چهارم نوامبر، نه تنها مشروعیت جریان فاشیستی ضربهٔ محکمی خورد بلکه زمینه مساعدتری برای تداوم و تیزتر شدن مبارزه علیه امپریالیسم آمریکا و جنایت هایش مساعدتر شده است.

این که وجود و فعالیت سازمان‌یافته و نقشه‌مند حزب کمونیست انقلابی آمریکا (آر.سی.پی) تحت رهبری باب آواکیان بخشی از صحنهٔ مبارزه سیاسی در آمریکا است، اهمیت تعیین‌کننده در جهتگیری اوضاع دارد. این فاکتور در جریان پیش برد مبارزه برای بیرون راندن رژیم فاشیستی ترامپ/پنس از قدرت پر رنگ تر شد. مبارزه‌ای که به عنوان حلقه‌ای از مبارزه برای سرنگون کردن کل دولت دیکتاتوری بورژوازی و سازماندهی جنبشی برای انقلاب کمونیستی، پیش برده شد و با چنین مضمون و محتوایی به بخشی از صحنهٔ مبارزهٔ سیاسی در آمریکا تبدیل شده است. آواکیان با تحلیل از واقعیت اوضاع بین‌المللی و شرایط مبارزهٔ طبقاتی در جامعه آمریکا و اختلافات درون هیئت حاکمهٔ ایالات متحده، به این نتیجه رسید که باید از طریق برانگیختن جنبشی توده‌ای مانع از تثبیت فاشیسم در آمریکا شد . زیرا، «اگر این رژیم بتواند قدرت خود را بیش از اینها تثبیت کند و در اجرای اهداف ترسناک خود جهش‌های بیشتری کند، نتیجه‌اش عقب‌گرد ویرانگر برای هرگونه تلاش در مقاومت علیه بی‌عدالتی و ستم خواهد بود و به احتمال زیاد منجر به سرکوب بی‌رحمانه و حتی نابودی مدافعان حقوق دمکراتیک و حامیان هر شکل اصلاحات

**ادامه در صفحهٔ ۶**

### مسائل و درس‌های...

توده‌ای جمع‌بندی به عمل آورند؛ تا بدین ترتیب - با سلاح پیشرفته‌ترین فرمول‌بندی‌ها و مفهوم‌پردازی‌های تئوریک- هم بتوانند تصوری از شرایط ذهنی موجود و محدودیت‌های آن حاصل کنند و هم مختصات و تحولات شرایط عینی و چالش‌هایش را بسنجند و راه چیره شدن بر محدودیت‌ها و چالش‌ها را باز کنند؛ تنها بدین طریق است که می‌توانند «با قدرت بجنگند» و «مردم را برای انقلاب تغییر دهند».

### آبان و مسالهٔ گسل‌ها

حزب ما پیش از خیزش آبان ۹۸ در اردیبهشت ۹۷ سند مهمی را، تحت عنوان «بیانیهٔ انقلاب (هفت توقف)» منتشر کرد. در این سند مهم‌ترین گسل‌های جامعهٔ ایران تحلیل و بررسی شده است. گسل‌ها، شکاف‌هایی هستند که هنگام تشدید تضادهای اساسی ساختار روابط اقتصادی و سیاسی، جامعه از آن شکاف‌ها به لرزه در می‌آید. یعنی، همه گسل‌ها در اعماق مربوط به حرکت تضاد اساسیِ واحدی هستند و فشار این اعماق است که شکاف‌ها یا گسل‌ها را ایجاد می‌کند. قشرهای مختلف جامعه از طریق این گسل‌ها، ستم و استثمار کل این ساختار را تجربه می‌کنند و در واکنش به آن به حرکت در می‌آیند. در آبان ۹۸ مشخصا آن گسلی که کل جامعه را به لرزه در آورد، گسل فقر و بیکاری بود.

درصد بالای بیکاری در ایران، موجب شده بود که بسیاری از طبقات فرودست، که شمار زیادی از آنها در حاشیهٔ شهرها زندگی می‌کنند، با اخذ وام و قرض، ماشین یا موتوری بخرند تا با استخدام در شرکت‌هایی چون تپسی و اسنپ، و از طریق باربری یا مسافرکشی مایحتاج روزانهٔ خود را تأمین کنند. این روند به شکلی بود که با بالا رفتن تورم و کاهش واقعی دستمزد کارمندان، بخش‌هایی از خرده‌بورژوازی شهری نیز در کنار شغل ثابتشان به مسافرکشی می‌پرداختند. افزایش سه برابری قیمت بنزین به صورت مستقیم زیست روزانهٔ این افراد را، به درجات مختلف، تحت تأثیر قرار می‌داد. بی‌دلیل نبود که محلات پایین تعداد زیادی از شهرها و همچنین تعداد زیادی از شهرهای حاشیه‌ای کانون‌های شورش بودند: برای مثال محلات کوزه‌گری و پانصددستگاه در شیراز، زینبیه در اصفهان، یا مناطق حاشیه‌ای مثل آق‌تپه، مارلیک، رباط کریم، شهریار، قلعه حسن‌خان و...

اما علی‌رغم این که گسل‌های مختلف خود ویژگی‌هایی دارند و در این معنا از یکدیگر جدا هستند، همگی آنها از درون بستر یک واقعیت ساختاری برخاسته‌اند؛ و فعال‌شدن هر کدام از گسل‌ها، می‌تواند سایر گسل‌ها را نیز فعال کند و توده‌هایی که به شکل های متفاوت تحت ستم هستند را در صفی واحد به خیابان بکشد. به واقع نیز وقایع آبان ۹۸ مؤید این موضوع است: حضور زنان، که بیش از ۴۰ سال است سنگین‌ترین شلاق‌های مردسالاری سنتی و مدرن جمهوری اسلامی را بر گرده‌های خود احساس می‌کنند، در اعتراضات ۹۸ چشم گیر بود. در عمدهٔ مواقع بنا به مشاهدات نگارنده حدود ۴۰ تا ۶۰ درصد از جمعیت معترض در تهران، کرج و حاشیه‌های آن را زنان تشکیل می‌دادند. یکی از گسل‌های مهم دیگر وجود دولت تئوکراتیک در رأس این نظام سرمایه‌داری وابسته است (گسل ادغام دین و دولت). در آبان دیدیم که واکنش توده‌های به پا خاسته به این تضاد در شکل به آتش کشیدن نمادهای مذهبی، نمود پیدا کرد. گسل دیگر که ستمگری ملی است خود را در شدت درگیری‌ها و سرکوب در بخش‌هایی از مناطقی که از ستم ملی در رنج اند نشان داد (مریوان، جوانرود، سنندج و همچنین مناطق عرب‌نشینی همچون ماهشهر که بخشی از ملل تحت ستم در ایران‌اند).

### آبان و مسالهٔ سازماندهی

خیزش آبان حامل تجربیات مهمی بود و گام‌هایی به پیش برداشت. توجه مردم به مسائل امنیتی یکی از مهم‌ترین آن‌ها بود. حضور جوانانی که صورت‌های خودشان را پوشانده بودند تا شناسایی نشوند چشم‌گیر بود. افراد در مقابل فیلم‌برداری دیگران که ممکن بود، چهره‌شان را مشخص کند، واکنش نشان می‌دادند. روحیه‌ها بسیار تعرضی بود، در مواردی مثل شادگان، توسط مردم و با شلیک گلوله، یکی از مزدوران جمهوری اسلامی از پا درآمد. در شهریار و شهرهای حاشیه‌ای کرج بسیاری از لمپن‌ها، بسیجی‌ها و لباس‌شخصی‌های مزدور جمهوری اسلامی با سلاح سرد کشته شدند.

علاوه بر این‌ها آبان پرسش‌هایی را نیز پیش کشید. از جمله پرسش دربارهٔ سازماندهی. مردم به چشم دیدند که چگونه در مقابل تفنگ‌های تک تیرانداز و دوشکا و پیشرفته‌ترین وسایل کنترلِ ارتباطات، قرار گرفته‌اند. بنابراین طبیعی بود که مسالهٔ سازماندهی مطرح شود. این مساله را باید به فال نیک گرفت. اما نکته‌ای که نباید به فراموشی سپرده شود، این است که سازماندهی با چه افقی و برای چه هدفی؟

مسالهٔ سازماندهی، مساله‌ای خودبنیاد نیست و بسته به افق‌ها و خطوط سیاسی مختلف اشکال گوناگونی از سازماندهی را می‌شود سراغ گرفت. آیا بنا است سازماندهی کنیم برای مقاومت یا برای مبارزه؟ اگر سازماندهی ما برای مبارزه است، هدف این مبارزه چیست؟ صرفاً اعمال فشار بر دولت؟ براندازی؟ جابه‌جایی حکومت؟ یا انقلاب؟ اگر انقلاب، محتوای این انقلاب چیست؟ خط سیاسی‌اش کدام است و استراتژی‌اش چیست و رهبری‌اش کدام جامعه را نمایندگی می‌کند؟ از خلال پاسخ به این پرسش‌هاست که می‌توان به آن سازماندهی‌ای که ضرورت دارد رسید.

### آبان و مسالهٔ رهبری

توده‌ها در جریان مبارزه خلاقیت‌هایی به خرج می‌دهند که برای پیروزی استراتژی انقلابی، ضروری هستند اما استراتژیِ ضروری برای دست یافتن به پیروزی بر دشمن از دل خلاقیت‌های توده‌ای بیرون نمی‌آید. توده‌ها نه به خودی خود مسیر مبارزه را می‌دانند و نه الزاماً به خودی خود مصمم هستند مسیر مبارزه را تا انتها طی کنند. فراموش نکنیم که صحنهٔ مبارزهٔ طبقاتی، مملو از کنش‌ها و تأثیرات افکار و برنامه‌های سیاسی گوناگون است که هر یک به نحوی منافع طبقات مختلف را نمایندگی می‌کنند و به علت مسلط بودن طبقهٔ بورژوازی، بسیاری از ایدئولوژی‌ها و برنامه‌های سیاسی، فارغ از نیات رهبران آن، در محدودهٔ افق و کارکردهای نظم بورژوایی هستند. به عبارت دیگر، ایدئولوژی طبقهٔ مسلط نفوذ زیادی در میان توده‌های مردم دارد. هر گاه مبارزهٔ طبقاتی حاد می‌شود، بورژوازی عرصه را وا نمی‌نهد و بسیاری از ایده‌هایی که توده‌ها از قضا از آن‌ها به عنوان سلاح جنگی استفاده می‌کنند، ایده‌های خود طبقهٔ مسلط است. بگذارید واقعیتی تراژیک را به صراحت گوشزد کنیم؛ صحنه‌های مبارزهٔ طبقاتی در سطح جهان پر است از مبارزهٔ شجاعانهٔ توده‌ها با سلاح‌های ایدئولوژیک-سیاسی خصم طبقاتی‌شان ؛ مبارزهٔ شجاعانه برای بندگی بهتر.

به این ترتیب هستهٔ مرکزی ضرورت رهبری برای انقلاب، شجاعت و رشادت و... نیست، بلکه شناخت تضادهای وضعیت و راه حل آن تضادهاست. کمونیست ها نمایندهٔ این راه حل هستند. بدون این شناخت، رهبری و سازماندهی توده‌ها برای انقلاب بی معناست.

### سخن آخر

آبان ماه فرصتی فراهم آورد که توده‌هایی که از جهات مختلف تحت ستم بودند، خشم خود را بیان کنند. اما وظیفهٔ کمونیست‌های انقلابی چیست؟

پیش و بیش از هر چیز شناخت صحیح تضادهای اجتماعی و تحلیلی علمی از وضعیت. بدون این شناخت نمی‌توانیم دخالت‌گری موثرِ انقلابی داشته باشیم. با اتکا به علم کمونیسم نوین و شناخت مشخص از شرایط مشخص، باید به دخالت‌گری در وضعیت عینی و آگاهی بخشی به توده‌ها، در جهت بسیج‌شان برای انقلاب، بپردازیم.

نکتهٔ دیگر این که علی‌رغم فعال شدن گسل‌های چند گانه در آبان ۹۸، حضور طبقات میانی پررنگ نبود. این در حالی بود که چه افزایش سه برابری قیمت بنزین و چه سایر گسل‌هایی که در آبان فعال شدند، مستقیماً بر زندگی روزمرهٔ آنان تأثیر داشت. اما توهمات و ایدئولوژی طبقهٔ متوسط جان سختی زیادی در مقابل آبان نشان داد که نهایتاً موجب شد، حضور گسترده‌ای در خیابان نداشته باشند. فقدان حضور کافی طبقهٔ متوسط دست رژیم را در سرکوب قشرهای تحتانی باز می‌گذارد و هم زمان فضا را برای گسترش نفوذ انقلاب محدود می‌کند.

یکی از ضرورت‌های جنبش انقلابی این است که بتواند لایه‌های پیشرو طبقات میانی را به خود جذب کند. تا بدین صورت هم از محاصره و سرکوب نیروهایی که ستون فقرات انقلاب آینده را می‌سازند جلوگیری کند و هم اتحاد هر چه گسترده تری را حول انقلاب کمونیستی به وجود آورد. تضادها و گسل‌های جمهوری اسلامی همچنان پابرجا هستند، ستم و استثمار و خشم توده‌ها نیز. پیشاپیش نمی‌توان گفت که تضادهای جمهوری اسلامی در بستر رقابت‌های امپریالیستی (به ویژه میان ایالات متحده و چین) چه سمت و سویی پیدا می‌کنند. اما در هر صورت ضمن تحلیل مشخص از وضعیت مشخص در هر وهله، کمونیست‌های انقلابی باید در اتحاد حداکثری توده‌های مردم علیه دولت جمهوری اسلامی بکوشند، اتحادی که چهارچوب‌هایش را نفی دو پوسیده تعیین می‌کند و نافی هر گونه بدیل امپریالیستی و بنیادگرایی است.

خیزش آبان هم مانند خیزش دی ماه پس از مدتی سرکوب شد و رو به افول گذاشت؛ با توجه به شرایط و تضادها می‌توانیم بگوییم که باز شاهد چنین خیزش‌هایی خواهیم بود. اما مسالهٔ تعیین‌کننده این است که آیا یک جریان انقلابی و هستهٔ رهبری کمونیستی واقعی در بطن این خیزش‌ها شکل خواهد گرفت که بتواند این خیزش‌های مکرر را تبدیل به جنبشی برای انقلاب یعنی، جنبشی برای سرنگونی جمهوری اسلامی با هدف استقرار جمهوری سوسیالیستی نوین در ایران کند.

**پیروت**

# شیلی: واقعیت دولت آلنده

## از تجارب پرولتاریا و زحمتکشان جهان

روز ۲۵ اکتبر ۲۰۲۰ مردم شیلی در یک رفراندوم سراسری رأی به تغییر قانون اساسی این کشور دادند. قانونی که میراث دوران حکومت نظامی ژنرال آگوستو پینوشه پس از کودتای ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ بود. همان کودتایی که با طرح و بودجه ایالات متحده آمریکا علیه دولت منتخب سالوادور آلنده روی داد و به قتل، ربوده شدن و سر به نیست شدن دست کم سی هزار نفر و تبعید و مهاجرت یک ملیون شیلیایی از کل یازده میلیون جمعیت این کشور منجر شد.

مسئولیت تاریخی فاجعهٔ کودتای خونتای ژنرال پینوشه و سال‌های دیکتاتوری فاشیستی پس از آن که بر خلق شیلی اعمال شد، مشخصا بر عهده امپریالیسم آمریکا است. اما نقش اشتباهات مرگبار ناشی از خط و مشی سیاسی حاکم بر ائتلاف دولتی تحت رهبری آلنده را نباید و نمی‌توان نادیده گرفت. تمرکز این نوشته بر این عامل دوم است و تأکید بر اینکه خط سیاسی ایدئولوژیکِ حاکم بر رهبری یک جنبش، مهمترین فاکتور [نه یگانه فاکتور] در تعیین روندهای محتمل حرکت یک جنبش مردمی و مبارزاتی است.

### خط و مشی اتحاد مردم

سالوادور آلنده در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۷۰ کاندیدای ائتلافی از چند حزب پوپولیست چپگرا و رویزیونیست با نام «جبههٔ اتحاد مردم» بود که با بیش از یک سوم کل آراء، به ریاست جمهوری رسید. بسیاری بر این باور نادرستند که آلنده یک انقلابی مارکسیست و دولت او یک دولت سوسیالیستی بود. گمان و باوری که تبلیغات دو جریان اصلی جعل تاریخ در دوران جنگ سرد یعنی رسانه‌های طرفدار امپریالیسم آمریکا (برای توجیه کودتا)، و سوسیال‌امپریالیسم شوروی برای جاانداختن سرمایه‌داری دولتی به جای انقلاب و سوسیالیسم، در تقویت و اشاعهٔ آن نقش داشتند.

آلنده نه خواهان انقلاب سیاسی و کسب قدرت از طریق انقلابِ متکی به توده‌های مردم بود و نه برنامهٔ جامعه و اقتصاد سوسیالیستی داشت. او همچون بسیاری از رهبران جنبش‌های ملی در کشورهای جهان سوم (هوشی مین، موگابه، لومومبا، عرفات، طالبانی، کیم ایل سونگ، کاسترو، دنگ شیائوپینگ و...)، ناسیونالیست و بورژوادمکراتی خواهان استقلال نسبی سیاسی از امپریالیسم و کاهش فقر و عقب‌ماندگی اقتصادی و اجتماعی کشورش بود. مارکسیسم و سوسیالیسم برای آنها راه سریع و وسیلهٔ زودبازده‌ای برای جبران عقب‌ماندگی‌های تکنولوژیک و اقتصادی «میهن»شان بود و در این مسیر شوروی را یک پشتیبان و حامی مؤثر چه در مقابل امپریالیسم آمریکا و بلوک غرب و چه به منظور دریافت کمک‌های مالی و فنی می‌دیدند.

رهبری تئوریک و خطی ائتلاف اتحاد مردم با حزب کمونیست شیلی (حزب رویزیونیست طرفدار شوروی و مشابه حزب توده در ایران. به همین علت از این به بعد در تمام این نوشته با عنوان «حزب رویزیونیست» آمده است) بود. سه پایهٔ اصلی استراتژی این حزب عبارت بودند از: ۱) راه مسالمت آمیز کسب قدرت سیاسی از طریق شرکت در انتخابات پارلمانی و قانونی، ۲) ائتلاف با رهبران نیروها و احزاب پوپولیست طرفدار آمریکا همچون حزب دمکرات مسیحی، ۳) انجام رفرم‌های اقتصادی در مسیر ایجاد نوعی سرمایه‌داری دولتی. رویزیونیست‌های حاکم بر این حزب خواهان ایجاد نوعی سرمایه‌داری دولتی متمایل به سوسیال‌امپریالیسم شوروی از طریق جایگزین کردن بورژوازی بروکراتیک به جای بورژوازی بزرگ کلاسیک شیلی و برخی انحصارات اقتصادی و مالی بودند. هر سه پایهٔ اصلی استراتژی حزب رویزیونیست مورد قبول آلنده و کل ائتلاف حامی او بود و هر سه آنها مغایر با استراتژی انقلاب یا تلاش برای بسیج توده‌های مردم حول برنامه و اهداف انقلابی. بنا بر این نه جبههٔ اتحاد مردم یک جنبش انقلابی بود و نه دولت برخاسته از آن یک حکومت انقلابی و سوسیالیستی؛ بلکه جنبش رفرمیستی تحت رهبری ائتلافی از روشنفکران بورژوا و بورژوازی بروکرات طرفدار امپریالیسم شوروی بودند.

کل پروژهٔ این دولت و خط سیاسی آن بر تز رویزونیستی و ضد انقلابی «سه مسالمت‌آمیز » بنا شده بود. این تزها در برنامهٔ دولت آلنده به این شکل ترجمه شدند که: «انقلاب شیلی و کسب قدرت از راه مسالمت آمیز صورت می‌گیرد»، «دولت نباید امپریالیسم آمریکا و شرکتهای وابسته به آن را علیه خود تحریک کند» و «دولت در مسیر گذار به سمت سوسیالیسم است و اقدامات سوسیالیستی را در دستور اجرا دارد». برنامه و تزهایی که از درک نادرست و ضد مارکسیستی از مسالهٔ قدرت سیاسی و دولت، اقتصاد در عصر امپریالیسم و ماهیت سوسیالیسم بر میخاستند.

### قدرت سیاسی

مارکس و انگلس و بعدها لنین با تحلیل از واقعیت تجربهٔ کمون پاریس به درستی جمعبندی کردند که پرولتاریا نمیتواند ماشین دولتی بورژوازی را تحویل بگیرد، آن را دست‌نخورده باقی بگذارد و یک برنامهٔ اقتصادی و اجتماعی سوسیالیستی را پیش ببرد.(مارکس ۱۳۸۰ و لنین ۱۹۷۷) برای مستقر کردن اقتصاد سوسیالیستی، نیاز به قدرت سیاسی نوین (دیکتاتوری پرولتاریا) است و برای استقرار دیکتاتوری پرولتاریا ناچار باید دولت دیکتاتوری بورژوازی از طریق انقلابی توده‌ای تحت رهبری حزب کمونیست درهم شکسته شود. در قلب هر دولتی، نیروهای مسلح و ارتش آن طبقه قرار دارند و از آنجا که هیچ طبقه‌ای در طول تاریخِ جامعهٔ طبقاتی، قدرتش را به طورِ مسالمت‌آمیز به طبقهٔ دیگری تحویل نداده و نخواهد داد، پرولتاریا ضرورتا باید در جریان یک انقلاب قهرآمیز و از طریق نیروی مسلح انقلاب، دولت دیکتاتوری بورژوازی و ستون فقرات آن یعنی ارتشش را در هم بشکند. اما خط و مشی «گذار مسالمت‌آمیز» رویزیونیست‌ها و از جمله حزب رویزیونیست شیلی در مقابل این واقعیت جهانشمول و اصل خدشه‌ناپذیر تئوری مارکسیستی دولت قرار داشت. وجود یک سنت دمکراتیک پارلمانی در شیلی به آنها اجازه پیشبرد سیاست مسالمت‌آمیز را می‌داد و جبههٔ اتحاد مردم واقعا این توهم را داشت که قدرت سیاسی را از طریق انتخابات و در اختیار گرفتن قوهٔ اجرایی در دست گرفته است.

این توهم بیش از هر جا خود را در نگاهشان به ارتش نشان می‌داد. آن هم ارتشی که تاریخا برای محافظت از منافع سرمایه‌داران وابسته به امپریالیسم آمریکا، زمینداران بزرگ و مرتجعین کلیسای کاتولیک ساخته شده بود. روزنامه حزب رویزیونیست در ۳۱ مارس ۱۹۷۱ نوشت: «اینجا شیلی است. این ارتش همان خلق در یونیفورم نظامی است. اگر برخی عناصر عقب‌مانده بخواهند به این نظام مردمی و دستاوردهای آن ضربه بزنند، با ارتشی روبرو خواهند شد که متحد با مردم از دمکراسی جدید و دولت دفاع خواهند کرد». (پالاسیوس ۷۰) و مجمع رسمی پانزدهمین کنگرهٔ سراسری حزب چهار ماه قبل از کودتای ۱۱ سپتامبر تصریح کرد: «تزهای مربوط به امکان پیشروی به سوی سوسیالیسم به شیوهٔ غیرمسلحانه کماکان به اعتبار خود باقی است».(همان ۶۸) همچنانکه پرزیدنت آلنده چهار روز قبل از کودتا گفت: «دولت همواره بر این مطلب که وحدت و یکپارچگی شیلی نباید با دامن زدن به تضاد خصمانهٔ واهی بین مردم و نیروهای مسلح مخدوش شود، اصرار ورزیده است».(همان ۷۴) به این ترتیب توهم گذار مسالمت‌آمیز نه تنها ستون فقرات دیکتاتوری بورژوازی را در هم نکوبید و خلع سلاح نکرد، نه تنها مردم را مسلح و در ارتش خلق سازماندهی نکرد، بلکه بر همزیستی با آن پای فشرد.

دولت آلنده از یک طرف با انجام رفرم‌های اقتصادی قِسمی، بخشی از منافع بورژوازی کلاسیک، زمینداران بزرگ و بنگاه های اقتصادی و مالیِ وابسته به امپریالیسم را محدود و تهدید می‌کرد، اما از سوی دیگر ارتش حافظِ منافعشان را دست نخورده باقی گذاشت و لاجرم قدرت را از دست آنها در نیاورد و فقط سودای متحد

شدن با آنها را داشت. پاسخ دادن به ضرورت تشکیل ارتش انقلابی و به راه انداختن یک جنبش انقلابی‌ای متکی به توده‌های مردم و بسیج و سازماندهی آنها، مستلزم رهبری یک خط کمونیستی واقعی و انقلابی بود. جبههٔ اتحاد مردم و دولت آلنده بنا به خط سیاسی و ماهیت و جهت‌گیری طبقاتی‌شان نمی‌توانستند دست به چنین اقداماتی بزنند و احزاب انقلابی همچون حزب کمونیست انقلابی شیلی هم در آن مقطع نفوذ اجتماعی و توانایی انجام چنین کاری را نداشتند.

**سرمایه‌داری دولتی و سوسیالیسم**

دولت آلنده در عرصهٔ اقتصادی دست به رفرم‌هایی زد که هدف آن اساسا تبدیل شیلی از یک جامعه سرمایه‌داری وابسته به امپریالیسم آمریکا به جامعه سرمایه‌داری دولتی وابسته به سوسیال‌امپریالیسم شوروی بود. سهم دولت از کنترل بر اقتصاد و تولید ملی طی سال‌های ۱۹۷۰ تا ۷۳ از ۴۳ درصد به ۶۰ درصد رسید. (همان ۲۱۹) همچنین رفرم‌هایی در زمینهٔ توزیع عادلانه‌تر در آمد در سطح جامعه صورت گرفت؛ سهم کارگران یک سال پس از روی کار آمدن این دولت از درآمد ملی کشور از ۵۱ به ۶۰ درصد رسید و قدرت خریدشان ۲۰ درصد افزایش یافت. دولت بهره بانکی را از ۲۴ درصد به ۱۸ و در مورد موسسات کوچک به ۱۲ درصد کارهش داد و تورم از ۳۶ درصد در ۱۹۷۰ به ۲۲ درصد در ۱۹۷۱ رسید. (همان ۱۹۷ و ۱۹۸) اما تمامی اینها دولت مستعجل بودند. چرا که دولت آلنده سود را از فرماندهی اقتصاد جامعه برنداشت و کماکان قوای محرکهٔ اقتصاد سرمایه‌داری، قانون ارزش و سود، کل سازمان اقتصادی شیلی را هدایت می‌کرد. درست به این علت که مالکیت ابزار تولید از دست طبقات حاکمه خارج نشد و کماکان به صورت خصوصی و سرمایه‌های رقیب در اقتصاد کل کشور عمل میکرد.

آنها همچنین بندهای اتصال اقتصاد شیلی به نظام جهانی سرمایه‌داری امپریالیستی - که عمدتا از طریق استخراج و صادرات مس صورت می‌گرفت - را هم قطع نکردند. وابستگی اقتصاد شیلی به آمریکا، یک پیوند ساختاری و کمّی و کیفی بود. شیلی بخش عمدهٔ اعتبارات خارجی خود را حتی تا سال ۱۹۷۰ از ایالات متحده دریافت می‌کرد و ماشین‌آلاتِ کشف و استخراج مس و ماشین‌های باری انتقال آن عمدتا از آمریکا خریداری شده و نیازمند متخصصین، لوازم یدکی و مواد خام ساخت ایالات متحده بود. وزیر دارایی کابینهٔ آلنده که عضو کمیته مرکزی حزب رویزیونیست هم بود، در جلسه کنفرانس مدیران بانک توسعهٔ اینترآمریکن در ۱۱ مه ۱۹۷۱ تأکید کرد که «اعتبارات و سرمایه‌گذاری‌های خارجی باید در روند انقلابی شیلی نقش بر عهده داشته باشند».(همان ۱۳۷) لاجرم این وابستگی اقتصادی به اهرم فشار امپریالیسم آمریکا علیه دولت آلنده تبدیل شد. به عنوان نمونه بانک واردات و صادرات آمریکا که تا سال ۱۹۶۷ معادل ۲۳۴ میلیون دلار به شیلی اعتبار داده بود، این رقم را در ۱۹۷۱ به صفر رساند.(همان ۱۵۹) از سوی دیگر شوروی‌ها در ۱۹۷۲ درخواست آلنده برای دریافت یک اعتبار پانصد میلیون دلاری که نقش مهمی برای جبران کسری پرداخت‌های دولت داشت را رّد کردند. (همان ۱۰۳)

از اوایل سال ۱۹۷۲ نشانه های بحران در اقتصاد شیلی دیده شد و رفرم‌های دولت آلنده عقیم ماند. چرا که قدرت سیاسی و اقتصادی از دست مالکان ابزار تولید و طبقات حاکمه خارج نشده بود و آنها با حمایت امپریالیسم آمریکا سعی در به بن بست کشاندن برنامه‌های دولت آلنده را داشتند. نمی‌توان برای استقلال اقتصادی و سیاسی از امپریالیسم تدارک ندید و توده‌های مردم به ویژه کارگران و زحمتکشان را برای یک جنبش انقلابی متحد و بسیج نکرد، اما منافع شرکت‌های بزرگ امپریالیستی را ولو به صورت محدود، تهدید کرد و همزمان انتظار مدارا و عدم واکنش خصمانه از سوی آنها را داشت! چنین توهمی با واقعیات جامعهٔ طبقاتی و قانون‌مندی‌های آن در تناقض است.

اتحاد مردم و برخی جریانات دیگر چپ، ملی کردن برخی واحدهای اقتصادی را با سوسیالیستی کردن یکی می‌گرفتند و به این باور اشتباه در میان مردم هم دامن می‌زدند که «چون توده‌ها در برخی از بخش‌های نظارتی، مدیریتی و اجرایی، نقش بیشتری نسبت به دوران پیش از روی کار آمدن دولت آلنده دارند، پس سوسیالیسم در شیلی در حال استقرار و پیشروی است»! به عنوان مثال جریان چریکی موسوم به م.ی.ر با شعارهایی مثل «کنترل کارخانه‌ها به دست مردم» و «نه فقط یک کارخانه و یک زمین بلکه همه کارخانه‌ها و همه اراضی به نفع خلق؛ این است سوسیالیسم!» چنین وانمود می‌کردند که اصلاحات اقتصادی یا خودگردانی‌های محدود و پراکنده و دخالت بیشتر مردم در ادارهٔ امور، بدون نابودی قدرت ارتجاعی حاکم یعنی سوسالیسم!

حال آنکه مارکس چیستی سوسیالیسم و ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا را قریب یک صد سال پیش از دولت اتحاد مردم در شیلی چنین صورتبندی کرده که: «سوسیالیسم اِعلام دایمی انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریا به عنوان نقطهٔ گذار به سوی نابودی کلیهٔ تمایزات طبقاتی، الغای کلیهٔ روابط تولیدی که این تمایزات بر مبنای آنها شکل می‌گیرند، نابودی تمامی مناسبات اجتماعی لازمهٔ این روابط تولیدی و واژگون کردن کلیهٔ تفکراتی است که از این روابط اجتماعی بر میخیزند».(مارکس ۱۳۸۱: ۱۴۵)

**صحنهٔ جهانی**

سال‌های آغاز کار دولت آلنده فرصت بسیار مناسبی برای در پیش گرفتن یک سیاست تهاجمی علیه آمریکا بود. ناکامی امپریالیسم آمریکا در جنگ ویتنام و کامبوج، موقعیت داخلی و بین‌المللی این کشور را بسیار تضعیف کرده بود و شیلی می‌توانست با متحد کردن مردم علیه امپریالیسم و انجام یک انقلاب واقعی، یک موج مبارزه ضدامپریالیستی قوی در سایر کشورهای آمریکای جنوبی به راه بیاندازد و حمایت توده‌های انقلابی سایر منطقه را هم به دست آورد. اما دولت آلنده بر عکس و بر مبنای مشی مسالمت‌آمیز شوروی و حزب رویزیونیست، تمام تلاشش برای جلوگیری از رویارویی با امپریالیسم آمریکا و متحدینش در داخل شیلی بود.

چرا که سوسیال-امپریالیسم شوروی در این مقطع، خواهان رویارویی با امپریالیسم آمریکا در منطقهٔ آمریکای لاتین نبود. سران کرملین آمادگی تنشی مشابه پیامدهای ناشی از چرخش کوبا و کاسترو به طرف شوروی را نداشتند. سیاست شوروی در اروپای غربی و مناطقی مانند آمریکای جنوبی که امپریالیسم آمریکا در آنها نفوذ زیادی داشت، خودداری از رویارویی مستقیم و در عوض تمایل به سازش و نوعی تقسیم قدرت با نیروهای راست وابسته به آمریکا (همانند حزب دمکرات مسیحی در شیلی) یا سوسیال دمکراتها در اروپای غربی بود. این مساله را حتی گزارشات مخفی وزارت خارجهٔ آمریکا و سازمان‌های امنیتی طی سال‌های ۱۹۷۰ تا ۷۳ هم تأیید کردند. آنها بر این باور بودند که شوروی و دولت آلنده خواهان زدن ضربهٔ اساسی به منافع اقتصادی آمریکا، گسترش نفوذ در سایر کشورهای منطقه و تغییر توازن قوای منطقه به نفع شوروی و بلوک شرق نیستند.(پالاسیوس ۱۰۷ و ۱۴۳)

اما استراتژی دولت نیکسون و مشاورش کسینجر بر مبنای ضربه زدن به دولت آلنده و در نهایت ساقط کردن آن بنا شد. دلایل سیاسی و ژئوپولیتیک آنها برای تضعیف و براندازی دولت آلنده عبارتند بودند از اینکه: ۱) ملی کردن سرمایه‌های انحصاری وابسته به آمریکا بدعت بدی در آمریکای جنوبی علیه منافع ایالات متحده است، ۲) بر آمدن یک دولت چپ‌گرا با گرایشات پروروسی، از نظر سیاسی و روانی باعث تقویت نوعی حس اتحاد ضد آمریکایی و رشد گرایشات مارکسیستی در منطقه می‌شود و ۳) احتمال خارج شدن جنبش مردمی از کنترل آلنده و تقویت گرایشات رادیکال و انقلابی وجود دارد.(همان ۱۴۳ و ۱۵۰)

استراتژی آمریکایی‌ها اعمال فشار اقتصادی بر دولت آلنده در داخل و خارج از شیلی و بسط فعالیتهای سرّی همه جانبه در زمینه چینی برای ایجاد بحرانهای اقتصادی و سیاسی و نهایتا کودتا بود. توازن قوای طبقاتی جامعه هم عمدتا به علت تردیدها و تزلزلهای اتحاد مردم به یاری آنها می آمد. جناح راست نه تنها در میان بورژوازی و زمینداران بزرگ، بلکه در میان خرده بورژوازی و حتی کارگران و زنان هم پایه داشت. حزب دمکرات مسیحی (حزب دست نشاندهٔ امپریالیسم آمریکا در شیلی و محبوب حزب رویزیونیست برای سازش!) در انتخابات رهبری اتحایه مرکزی کارگران در سال ۱۹۷۱ تقریبا درصد آرایی برابر با حزب رویزیونیست و حزب سوسیالیست داشت.(همان ۳۳۰) دولت آلنده از آنجا که برای کسب قدرت سیاسی از طریق انقلاب گام بر نداشت و «جبههٔ متحد تحت رهبری پرولتاریا » را هم ایجاد نکرد، نه تنها نتوانست حمایت دهقانان و خرده بورژوازی شهر و روستا را به دست بیاورد یا آنها را به بی طرفی بکشاند، بلکه با معرفی سیاست «ملی‌کردن» به عنوان سوسیالیسم،

**ادامه در صفحهٔ آخر**

# دور جدید اعتراضات هفت‌تپه

مبارزات و اعتراضات کارگران هفت‌تپه یکی از طولانی‌ترین مبارزات کارگری در ایران است . بی‌جهت نیست که خود کارگران، هفت‌تپه را "پایتخت اعتصاب" نام نهاده‌اند. مجتمع نیشکر هفت‌تپه که زمانی یکی از بزرگترین مجتمع کشت و صنعت نیشکر در خاورمیانه بود، طی سال‌های اخیر با اجرای سیاست‌های نئولیبرالی و فروش آن به شرکت‌های خصوصی امروز به یک مجتمع ورشکسته و اختلاسگر تبدیل شده است. اعتصابات و اعتراضات پیاپی کارگران هفت‌تپه چندین سال است که با افت و خیز ادامه دارد و سندیکای کارگران نقشی اساسی در رهبری و پیشبرد این مبارزات داشته است.

دور جدید مبارزات کارگران مجتمع نیشکر هفت‌تپه از تابستان امسال شروع و بصورت اعتصاب عمومی کارگران ادامه یافت. این اعتصابات با وجود شرایط بحرانی کرونا و دمای بالای ۵۰ درجه تابستان خوزستان در حدود سه ماه تداوم پیدا کرد و علاوه بر حمایت قسمیِ کارگران مناطق دیگر و فعالین جنبش‌های دیگر مورد پشتیبانی خانواده‌ها و مردم شهر قرار گرفت.

مطالبات و خواسته‌های این دوره کارگران هم مانند دوره‌های قبل دریافت حقوق و مزایای معوقه، آزادی بدون قید و شرط همه کارگران زندانی، برگشت به کار کارگران اخراجی و باز گرداندن مالکیت کارخانه از بخش خصوصی به بخش دولتی و اعمال کنترل و نظارت شورای کارگران بر کارخانه بود. واکنش جمهوری اسلامی به خواست های کارگران، بی توجهی و اهمیت ندادن به این مطالبات به قصد فرسایشی کردن مبارزات کارگران، تفرقه انداختن در میان کارگران و خسته کردن آنان از تداوم اعتصاب بود؛ اما در نهایت که همه این ترفندها چندان موثر نبودند؛ با فرستادن یگان‌های سرکوبگر نیروی انتظامی و دستگیری تعدادی از رهبران کارگری و پادگانی کردن محیط کارخانه در صدد خفه کردن این اعتراضات برآمد.

ضمن حمایت از این مبارزه‌ی عادلانه‌ی کارگران، در میان کارگران و فعالین کارگری این جنبش و همچنین در سطح وسیع باید این حقیقت را تشریح کرد که فقر، بیکاری و بی حقوقی کارگران هفت‌تپه و سایر کارگران، ریشه در اساس ماهیت و خصلت روابط اقتصادی و تولیدی سرمایه‌داری دارد و مساله را نمی‌توان به عدم سوء مدیریت یا نحوه واگذاری به بخش خصوصی یا دولتی تقلیل داد. میان کارگران، زحمتکشان و اکثریت جامعه با دولت سرمایه دار-دین‌مدار جمهوری اسلامی ، تضاد آشتی‌ناپذیر وجود دارد.

### هفت گسل و هفت‌تپه

ساختار اقتصادی بحران‌زای دولت جمهوری اسلامی، و در امتداد آن جایگاه تبعی آن در ساختار سرمایه‌داری امپریالیستی، بخش وسیعی از توده‌ها را با بحران فقر و بیکاری درگیر کرده است. بحرانی که مستقیما معیشت مردم و توانایی آنان برای ادامه‌ی حیاتشان را نشانه گرفته است و به این دلیل قشر وسیعی از مردم را درگیر نموده است و در گوشه و کنار کشور، حرکت‌های مختلف اعتراضی و حق‌طلبانه را می‌بینیم که خواهان برخورداری از حقوق اولیه‌ی خویش هستند. همه‌ی این حرکت‌ها و اجتماعات اعتراضی برحق و عادلانه هستند و واکنش به فقر فزاینده‌اند. اعتراضات کارگران هفت‌تپه نیز با داشتن میزانی از سازماندهی صنفی در رسته‌ی همین اعتراضات خودبه‌خودی میرگنجد و فراز و فرودهای مختص به خود را داشته است. در این مورد، مساله این است که اعتراضات مکرر و طولانی مدت هفت‌تپه چه پیشروی‌هایی می‌تواند و باید داشته باشد؟

باید توجه داشت که بحران‌های جامعه‌ی ایران، تنها محدود به فقر و بیکاری نیست و بحران‌های دیگری را نیز شامل می‌شوند که همگی در ارتباطی تنگاتنگ و در رابطه‌ای دیالکتیکی با هم در سطوح مختلف پیکره‌ی جمهوری اسلامی را تشکیل می‌دهند. بحران‌های ناشی از اعمال قوانین شریعت در قالب حکومت دینی، حجاب اجباری و ستم بر زن، حاکمیت دولت فاشیستی- نظامی، جنگ‌های ارتجاعی و نیابتی، ستمگری ملی، روند تخریب محیط زیست تضادهای یک واقعیت هستند. این‌ها هر کدام گسل‌هایی هستند که بخش‌های مختلف توده‌ها با آن درگیرند و امری که توان مبارزات توده‌ای را در مقابل این تضادها گسترش می‌دهد، پیوند آن‌ها است. بنابراین مبارزه حول هر کدام از این مسائل باید سایر تضادها را نیز پوشش دهد.

مشخصا مساله‌ی کارگران هفت‌تپه گره‌گاه چند گسل از این گسل‌های هفت‌گانه است: فقر و بیکاری، بحران محیط‌زیست و مساله‌ی ریزگردها و بحران کم آبی، سرکوب دولت پلیسی که در هر مقطع فعالین کارگری را تحت ضرب قرار می‌دهد، ستمگری ملی و همچنین ستم بر زنان. و از آنجایی که هر کدام از این گسل ها در نسبت با یکدیگر قراردارند، بستر مبارزات کارگران در هفت‌تپه نباید صرفا محدود به مساله‌ی خصوصی‌سازی و مطالبات معیشتی باشد.

بی تردید یکی از پرچم‌های برافراشته‌ی هفت‌تپه، باید علیه سرکوب سیاسی باشد، ما و آن‌ها فراموش نکرده‌ایم که برخی از فعالینی که برای احقاق حقوق کارگران فریاد زدند، همچنان در زندان‌اند. بی تردید از هفت‌تپه باید صدای مبارزه علیه ستم ملی شنیده شود، ستمی که بر عرب‌های خوزستان از جهات مختلف روا داشته می‌شود، امری نیست که قابل چشم‌پوشی باشد. هفت‌تپه باید تریبون خشم زنان نیز باشد و فریاد فروخرده‌ی زنان نیز از آنجا بلند شود. این‌ها ضرورت‌هایی هستند که باید تپه به آن بپردازد.

گام‌های به پیش هفت‌تپه با بلندتر کردن صدای مطالبات صنفی نیست، در واقع جنبش حق‌طلبانه‌ی کارگران هفت‌تپه، تنها زمانی می تواند پیشروی داشته باشد که بتواند در ارتباط و همبستگی با دیگر جنبش های موجود در سطح جامعه قرار بگیرد و گام هایی فراتر از مطالبات صنفی بردارد.

### وظایف کمونیست‌های انقلابی در ارتباط با جنبش‌های حق‌طلبانه

مسئولیت کمونیست‌های انقلابی در نسبت با جنبش‌های حق‌طلبانه‌ی توده‌ها، حمایت و دنباله‌روی از این جنبش‌ها نیست. این مبارزات و جنبش‌ها در واکنش به تضادهای مختلف اجتماعی شکل می‌گیرد و گرایشات مختلفی در آنها قابل ردیابی است، که این گرایشات الزاما مترقی هم نیستند.

این وظیفه ی پیشاهنگ‌های آگاه کمونیست است که با مجهز شدن هر چه بیشتر به علم کمونیسم در تکامل‌یافته‌ترین شکل آن (که اکنون سنتز نوین است) و بردن این علم به میان تمامی جنبش‌های توده‌ای از جنبش زنان و دانشجویی گرفته تا جنبش کارگری، عناصر پیشرو در عرصه‌های مختلف را با این علم آشنا نمایند تا با ایجاد هسته‌های انقلابی در جنبش‌های توده‌ای، به ضرورت شکل دادن به «جنبشی برای انقلاب» پاسخ دهد. انقلاب کمونیستی، بدون علم کمونیست و مبارزانی که مسلح به این علم باشند، ممکن نخواهد بود. تنها این علم است که می تواند ابزار لازم برای شناخت وضعیت کنونی و راه رهایی از زنجیرهای ستم و استثمار را در اختیار قرار دهد.

سهراب ساعی

## انتخابات آمریکا ...

مترقیِ معنادار و همچنین نیروهای متشکلی خواهد بود که برای تغییرات اساسی انقلابی مبارزه می کنند.» (آواکیان. بیانیه اول اگوست ۲۰۲۰)

کمونیست‌های انقلابی در بطن این مبارزه، پیگیرانه به تقویت نیروی پیشاهنگ کمونیستی، فراگیر کردن چشم‌انداز روشن، استراتژی و نقشه انقلابی آن در میان هزاران نفر پرداختند. بدون وجود نیروی پیشاهنگ سازمان‌یافته‌ای که دارای چشم‌انداز و روش، استراتژی و نقشه و پیوندهای عمیق در میان توده‌ها باشد، امکان انقلاب نیست.

رشد و گسترش مبارزات انقلابی کمونیستی در آمریکا همراه با گسترش جنبش‌های اجتماعی علیه گسل‌های پنجگانه(۶) در آمریکا، تاثیرات غیرقابل انکاری بر تغییر قطب‌بندی نامساعد فعلی در جهان خواهد گذاشت و مطمئنا وقوع انقلاب و استقرار جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی یک جهش بی‌سابقه در نجات بشریت از دوران سرمایه‌داری و جامعه طبقاتی خواهد بود.

### توضیحات:

۱) لوتا، ریموند (۱۳۹۷) از اقتصاد و سیاست. ترجمه و انتشار از حزب کمونیست ایران (م ل م). ص ۳-۸۶

۲) در مورد ماهیت فاشیسم در آمریکا رجوع کنید به مقالات چند سالهٔ اخیر باب آواکیان که در وبسایت (cpimlm.org) ترجمه و منتشر شده است و از جمله در پروندهٔ ویژهٔ فاشیسم در نشریه حقیقت شماره ۸۲ خرداد ۱۳۹۷

۳) برای مثال اظهارات و توئیتهای حسن روحانی، جهانگیری، حسام الدین آشنا، آذری جهرمی، علی مطهری، محسن هاشمی و غیره.

۴) برای مثال نظرات عبدالرضا داوری از نزدیکان احمدی نژاد و حسین شریعتمداری

۵) نگاه کنید به: «جنگ با ایران و چارچوب تدارک امپریالیست‌ها برای یک رویارویی جهانی» از نشریه حقیقت شماره ۸۵. تیر ۱۳۹۵

۶) توقف سرکوب و کشتار جوانان و مردم سیاه در آمریکا، توقف پدرسالاری و مردسالاری، توقف نابودی محیط زیست توسط سرمایه دار امپریالیستی، توقف سرکوب مهاجرین و ممنوعیتن ورود آنها به آمریکا، توقف جنگهای امپریالیستی ارتش آمریکا در سراسر جهان

# سرمایهٔ مالی، ماشین مکندهٔ بی‌رحم سرمایه‌داری

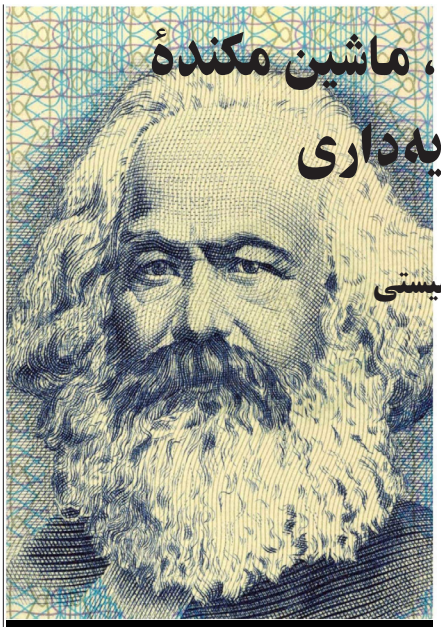

## واقعیـــت کمونیســم چیســت؟

## اقتصاد سیاسی مارکسیستی
## بخش ششم

*«... لازم است یک درک پایه ای از اقتصاد سیاسی داشته باشیم و به مرور درک مان را عمیق تر کنیم. در غیر این صورت بحث ما در مورد اینکه چرا انقلاب ضرورت دارد و نه رفرم، سطحی و سرسری می شود. ... باید قوای محرکهٔ اساسی و بنیادینی را که در کار است درک کنیم، دائما با آن ها کلنجار برویم و عمیق تر درکشان کنیم ... تا بتوانیم از راه درست، توده های مردم را از شر این نظام شرور که رنج و درد زیاد و غیرضروری را باعث می شود، خلاص کنیم.» (آواکیان. کمونیسم نوین)*

علت وضع جنون‌آمیزی که میلیاردها انسان در سراسر جهان گرفتارش هستند و رنج‌های عجیب وغریبی که هر روز تولید می شود، قوای محرکهٔ سرمایه‌داری است. سرمایه مالی و مالی شدن روزافزون اقتصاد سرمایه‌داری، بخشی گریز ناپذیر از این قوای محرکه است که باید آن را درک کنیم.

تحت حاکمیت سرمایه‌داری عموما فرآورده ها برای مصرف مستقیم کسانی که آن را تولید می‌کنند ساخته نمی‌شوند؛ بلکه برای مبادله در جامعه و کل دنیا تولید می‌شوند. این مبادله از طریق شبکه‌ای از روابط انجام می‌گیرد که توسط پول و یا ابزارهای مالی دیگر که جایگزین پول هستند به هم متصل شده‌اند. در شماره پیش در مقاله‌ای تحت عنوان «مرگ بر پول» به نقش پول در نظام سرمایه‌داری پرداختیم و گفتیم: در شیوهٔ تولید سرمایه‌داری، پول واسطی است که به طرق مختلف تولید و مبادلهٔ کالایی را میان تولیدکنندگان مختلف کالا تسهیل می‌کند. به نقل از مارکس گفتیم که، «اولین کار اصلی پول این است که چیزی، ماده‌ای را در اختیار کالاها قرار دهد تا ارزش‌هایشان را بر حسب آن بیان کنند. ... پول، بدین ترتیب، همچون میزان عام ارزش عمل می‌کند... پول بمنزله میزان ارزش شکلی است که آن میزان ارزش موجود در ذات کالاها، یعنی مدت کار، الزاما باید در آن ظاهر شود....».

اما، در جریان رشد و گسترش نظام سرمایه‌داری، برای سرمایه‌گذاری‌های بزرگ، یک جا گردآمدن مقدار زیادی سرمایهٔ پولی لازم شد. در جواب به این ضرورت، نقش بانک ها گسترش یافت و تبدیل به نهادی کلیدی در فرآیند تمرکز و تراکم سرمایه شدند. لنین در اثر بسیار مهم خود به نام «امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه‌داری» تشریح می‌کند که چگونه بانک‌ها از میانجی‌گری در پرداخت‌ها، خود تبدیل به صاحبان انحصارات پر قدرتی می‌شوند که، «تقریباً تمام سرمایهٔ پولی جمیع سرمایه‌داران و کارفرمایان کوچک و نیز قسمت اعظمی از وسائل تولید و منابع مواد خام در یک کشور و در یک سلسله از کشورها در اختیار آنان قرار می‌گیرد. این جریانِ تبدیل عدهٔ کثیری از میانجیان ساده به مشتی صاحب انحصار- یکی از پروسه‌های اساسی رشد سرمایه‌داری و رسیدن آن به مرحله امپریالیسم سرمایه‌داری است.» (لنین. امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه‌داری. فصل بانک ها).

با درآمیختن بانک‌ها و صنایع، ترکیب جدیدی از سرمایه به نام سرمایهٔ مالی به وجود می‌آید که نتیجه و بیانِ تمرکز و تراکم تولید و سرمایه است. عملکرد سرمایهٔ مالی، متفاوت از شاخه‌های دیگر سرمایه‌داری مانند سرمایهٔ تجاری و سرمایهٔ صنعتی است اما در همهٔ آنها دخیل است و در واقع، نقش هدایت‌کنندهٔ آنها را دارد. انحصارات مالی، از اتحاد انحصارات صنعتی، بانکی و تجاری که هر یک در رشته خود انحصار اعمال می‌کنند، به وجود می‌آید و ساختار سلطهٔ مالی را بر فرآیند تولید و سرمایه در سراسر جهان تشکیل می‌دهند. به این می‌گویند «الیگارشی مالی» که به معنای کنترل معدودی از سرمایه‌داران بر مقادیر زیادی سرمایه و ثروت اجتماعی است. قدرت اقتصادی اینها نه تنها از سرمایهٔ خودشان، بلکه همچنین از قدرتی که در بسیج منابع پولی و پس انداز طبقات و اقشار مختلف جامعه بورژوازی دارند، ناشی می‌شود. آنها این بسیج را از طریق شبکه انعطاف پذیر موسسات اعتباری و مالی و هولدینگ ها و صدور سهام و همچنین از طریق داشتن قدرت دولتی انجام می‌دهند. به طور مثال، سه انحصار اقتصادی بزرگ در ایران (بنیاد تعاون سپاه، قرارگاه سازندگی خاتم و بنیاد تعاون ناجا) علاوه بر اعمال قدرت سیاسی/نظامی/امنیتی از سیستم هولدینگ (زیر مجموعه‌ای از شرکت‌ها و کنترل آنها مستقیماً زیر نظر مدیران و هیئت مدیره شرکت اصلی) برای اعمال کنترل انحصاری بر عرصه‌های مختلف اقتصاد استفاده می‌کنند. لنین می‌گوید: «سرمایه مالی، در دست چند نفر متمرکز است و انحصار کامل اعمال می‌کند، سودهای عظیم و روزافزونی را از شناور کردن شرکت‌ها، انتشار سهام، وام های دولتی و غیره به دست می‌آورد و سلطه اولیگارشی مالی را تقویت کرده و از کل جامعه به نفع انحصارات خراج می‌گیرد.» تمام برنامه‌های به اصطلاح «نظارتی» دولت سرمایه‌داری برای رفع تناقضات سرمایه‌داری، در نهایت منافع این الیگارشی‌های مالی را تامین می‌کند. صعود قیمت دلار و بی‌ارزش شدن ریال، تخریب آلونک ها و زاغه‌ها و اخراج کشاورزان معیشتی از زمین‌هایشان، زمین‌خواری شهری و ... یک روند جهانی که در ایران هم جریان دارد و به طور کلی، بخشی از انتقال منابع و دارایی ها به بنیادهای و نهادهای مالی (بانک ها و بنیاد مستضعفین و ...) و قشر حاکم است. این روند از جمله شامل، انتقال کارخانه‌ها و صنایعِ به اصطلاح «ناکارآمد» به قشری از ثروتمندان است که به سرعت این کارخانه‌ها تبدیل به دارایی‌های پولی و یا پشتوانه‌ای برای گرفتن وام‌های کلان برای ورود به معاملات مالی در نظام سرمایه‌داری جهانی می‌شود. صعود موشک‌وار قیمت دلار، ورشکستگی صندوق‌های بازنشستگی، دزدی سپرده‌های مردم توسط بانک‌ها، اختلاس‌های نجومی اصحاب قدرت، تب برج‌سازی و سدسازی و کوه‌خواری و دریاخواری جملگی بخشی از این شبکهٔ مالی جهانی است. «احتکار قطعه زمین‌های واقع در اطراف شهرهای بزرگی که به سرعت در حال توسعه هستند نیز یکی از معاملات بسیار پر سود سرمایه مالی است. انحصار بانک‌ها این‌جا با انحصار حق‌الارض و انحصار طرق مواصلاتی توام می‌شوند.»(لنین. امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه‌داری. فصل سرمایه مالی و الیگارشی مالی) ابزارهای مالی، وسیله بلعیده شدن سرمایه‌های کوچک توسط سرمایه‌های بزرگ هم هستند. بانک‌ها در زمره «ابزارهای مالی» مهم سرمایه‌داری هستند. لنین می‌گوید، در این نظام سرمایه‌داری، «... بانک‌ها ... به صاحبان انحصارات پر قدرتی مبدل می‌شوند که تقریبا تمام سرمایه پولی جمیع سرمایه‌داران و کارفرمایان کوچک و نیز قسمت اعظمی از وسایل تولید و مواد خام در یک کشور و در یک سلسله از کشورها در اختیار آنان قرار می‌گیرد. ...» (لنین. امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه‌داری. فصل بانک ها)

سرمایهٔ مالی، ساختار اصلی سرمایه در جهان امروز و در کلیهٔ کشورهاست. اهمیت درک سرمایهٔ مالی در آن است که نشان می دهد ما صرفا با سرمایه داران مالک کارخانه ها و کارگاه های تولیدی که در حوزهٔ تولید کارگر را استثمار میکنند مواجه نیستیم. بلکه با یک سیستم سرمایه‌داری مواجهیم که بر حیات میلیاردها انسان حکم رانده و ثروت تولید شده توسط کار آنها را تصاحب می کند و حتا صندوق‌های بازنشستگی برای کارگران تشکیل می‌دهد و ذخایر آن را در گسترش نظام استثمار کارگران سرمایه گذاری می کند. (در حال حاضر، صندوق های بازنشستگی در نظام مالی جهان، یکی از مهمترین نقش آفرینان است که دارایی ای بالغ بر ۴۱ تریلیون دلار تحت مدیریت شرکت‌های سرمایه‌گذاری است.(۱) بنا به گفتهٔ لنین، «... سرمایه‌های چند میلیاردی صندوق‌های پس‌انداز در ماهیت امر عملا در اختیار همان سلاطین سرمایه بانکی است ...» (لنین. امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه‌داری. فصل بانک‌ها). همین را می‌توان در مورد کلکتیوهای «کنترل کارگری» گفت که در دههٔ ۱۹۸۰ در توسکانی (ایتالیا) به عنوان به اصطلاح الگوی خودسازماندهی غیر متمرکز به راه افتادند. اما در واقع تبدیل به الگوی خود- استثمار غیر متمرکز برای سرمایه‌داری شدند. (رجوع کنید به دیوید هاروی. مارکس، سرمایه و دیوانگی منطق اقتصادی. ص ۵۸)

نتیجه آنکه: اول، بانک‌ها و موسسات

اعتباری بخش ضروری از کارکرد نظام سرمایه‌داری در سازمان دادن استثمار هستند. این‌ها ابزار مالکیت و کنترل توسط سرمایه‌دار هستند و تفاوتی با مثلا، شرکت‌های نفتی و معدن و خودروسازی ندارند. هرچند مستقیما در سازمان دهی استثمار نیروی کار درگیر نیستند اما ابزار تعیین‌کننده در سازمان‌دهی استثمار و تضمینِ کنترل سرمایه‌داران بر روند تصاحب و کنترل ثروت‌های اجتماعا تولید شده هستند. آنها استثمار را از طریق وام‌دادن به سرمایه داران بزرگ، از طریق خرید سهام در بازارهای سهام و ورود به سفته بازی مالی و غیره سازمان می دهند. بانک‌ها به نسبت حجم سرمایه پولی که در اختیار دارند، می‌توانند مدارهای تولیدی کوچک و بزرگ را رونق بخشیده یا بخشکانند و مهم تر از آن، بانک‌ها واحدهایی برای به حداکثر رساندن سودهای مالی از دورافتاده ترین و کوچک ترین تا بزرگ‌ترین عملیات های تولیدی هستند. در نتیجه، بانک‌ها واحدهای مهمی در رقابت میان سرمایه‌های مختلف هستند.

دوم، اقتصاد هر یک از کشورهای جهان، اجزایی از نظام سرمایه‌داری جهانی هستند و این نظام جهانی تحت فرمان و کنترل چند مرکز مالی امپریالیستی می‌باشد. در عصر امپریالیسم، چند مرکز مالی مستقر در مراکز امپریالیستی (نیویورک، پکن، مسکو، توکیو، فرانکفورت، لندن، پاریس) با پشتوانهٔ قدرت‌های امپریالیستی و نهادهای جهانی مشترکشان (صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی) بر اقتصاد جهان سلطه داشته و نقش تعیین‌کننده را در شکل‌گیری و گسترش یا تحدید اولیگارشی‌های مالی در کشورهای «جهان سوم» مانند ایران و ترکیه و هند و نیجریه و برزیل و غیره دارند.

نظام بانکی و نهادهای مالی هر یک از این کشورهای تحت سلطه، واسطِ متصل شدن این اقتصادها به نظام سرمایه‌داری جهانی است. در نتیجه، سرمایه مالی بین‌المللی از طریق کنترل نظام بانکی هر کشور می‌تواند کلیتِ اقتصاد آن کشور را به این یا آن سمت براند. با نگاه به یک واقعیت کاملا می‌توان این حقیقت را فهمید: تحریم‌های امپریالیستی که اقتصاد جمهوری اسلامی را به زانو درآورد دو پایه داشت: تحریم‌های نفتی و تحریم‌های بانکی. چنان‌چه، جمهوری اسلامی نتواند نفت/گاز بفروشد یا ارتباطِ نظام بانکی آن با نظام مالی و بانکی بین‌المللی قطع یا تضعیف شود، اقتصادش به بستر مرگ می‌افتد. سیاست‌های کلان اقتصادی ایران را نه «ولایت فقیه» و نه «رئیس جمهور» و نه «مجلس اسلامی» بلکه سلاطین نظم اقتصاد جهانی دیکته و تعیین می‌کنند. ولایت مطلقهٔ سرمایهٔ مالی امپریالیستی بر ولایت مطلقهٔ فقیه خامنه ای فرمانروایی می کند.

با آگاهی به این ساختار است که یکی از گام‌های فوری پس از سرنگونی جمهوری اسلامی، لغو بی‌قید و شرط تمام دیون بیکاران، کارگران، معلمین، پرستاران، دهقانان فقیر و بی زمین، زارعین و صنعتگران کوچک به بانک‌ها. لغو کلیهٔ بدهی های ایران به مراکز مالی جهان. سلب مالکیت و در اختیار گرفتن کلیهٔ مؤسسات مالی، بانکی، صنعتی و تجاری و کارخانه‌های متعلق به رژیم و باندهای وابسته به رژیم و نهادهای رنگارنگ مذهبی و نظامی و امنیتی. مصادرهٔ بانکها و موسسات اعتباری دینی و غیردینی. مصادرهٔ اراضی کشاورزی وابسته به جهاد سازندگی، آستان قدس، بنیاد مستضعفان، مؤسسات بزرگ کشت و صنعت خصوصی و نیمه دولتی و دیگر زمین‌های بزرگ زراعی و ادارهٔ آنها توسط شوراهای کارگران و کارکنان و دهقانان فقیر و بی‌زمین در چارچوب برنامه‌ریزی مرکزی برای یک اقتصاد سوسیالیستی ... خواهد بود. (رجوع کنید به «برنامه و مانیفست انقلاب کمونیستی در ایران» و «پیش نویس قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین ایران» در cpimlm.org)

سخن آخر: همانقدر که سرمایهٔ مالی نقش کلیدی در گسترش سرمایه‌داری به اقصی نقاط جهان و تصاحب ثروت های اجتماعا تولید شده توسط میلیاردها انسان کرهٔ زمین داشته است، امروز تبدیل به نقطهٔ شکنندهٔ مهم نظام سرمایه‌داری جهانی شده است. زیرا، اقتصاد سرمایه‌داری بیش از اندازه «مالی سازی» شده است. به عبارت دیگر، سرمایهٔ مالی به شدت سرمایه را از زیربنای تولیدی اش مجزا کرده است.(۲) برای درک بیشتر این تضاد باید دوباره به مفهوم کلیدیِ ارزش و سرمایه به عنوان ارزش بسط‌یابنده و سرمایه به عنوان روابط اجتماعی که اساس آن را تضاد میان هرچه اجتماعی شدن تولید و هرچه خصوصی تر شدن تصاحب و کنترل فرآیند تولید تشکیل می دهد بازگردیم. همانطور که موجودیت پول به وجود ارزش گره خورده است و خود پول زایندهٔ پول نمی‌تواند باشد، سرمایه مالی نیز نمی تواند خود را از پایه تولیدی رها کند. افزایش سرمایهٔ گروه‌های مالی در نهایت وابسته به تولید ارزش در فرآیند تولید و استثمار نیروی کار است. ارزش، کار اجتماعا لازم به کار رفته برای تولید کالا است. ارزش در فرآیند تولید کالایی بر مبنای استثمار نیروی کار آفریده می شود و در بازار، در فرآیند گردش، با معادلِ پولی خود مبادله می‌شود. سپس، این پول که نماینده مقداری ارزش است دوباره در تولید کالایی سرمایه گذاری می شود. یعنی، صرف خرید ابزار تولید و نیروی کار می شود تا با ترکیب این عوامل، ارزشی جدید و بیشتر از مجموع ارزش هایی که وارد فرآیند تولید شد، آفریده شود. قانون ارزش، قانون حاکم در سرمایه‌داری است و تولید بی وقفهٔ ارزش جدید و اضافه، بر مبنای استثمار نیروی کار و توان تحقق آن در بازار در رقابت با سرمایه‌داران دیگر را دیکته می‌کند. سرمایه مالی و نظام مالی نیز نمی تواند از حاکمیت قانون ارزش فرار کند. و همین تناقض است که امروز نقطهٔ شکنندهٔ مهم نظام سرمایه‌داری جهانی شده است. زیرا، اقتصاد سرمایه‌داری بیش از اندازه «مالی سازی» شده است.

## توضیحات:

-1 Land-grabbing and the Financialization of Agricultural Land
28 May 2018 by Mary N. Taylor

۲-دیوید هاروی می نویسد: «امروز هشتاد تریلیون سرمایه در صندوق های سرمایه گذاری خوابیده است که قادر نیست مفر سودآوری بیابد. ... اینکه سرمایه پولی بتواند به طور سودآور سرمایه گذاری شود، یک معضل حیاتی است به ویژه از آنجا که تنها یک نوع سرمایه است که بدون محدودیت می تواند انباشت کند و آنهم سرمایه پولی است. چشم انداز این که انبوه سرمایه های پولی برای حل دو معضل کلیدی نابودی محیط زیست و نابرابری اجتماعی مورد استفاده قرار گیرد بدون دخالت یک حکومت جهانی یا حداقل هماهنگی میان حکومت های جهان تقریبا صفر است.» (هاروی. ۲۰۱۸ یادداشت های ضد سرمایه‌داری. The Anti Capitalist Chronicles)

**ادامهٔ شیلی...**

باعث وحشت لایه‌های میانی شده و آنها را به سمت ارتجاع راند. به همین علت، کودتاچیان توانستند بخش‌های وسیعی از خرده‌بورژوازی و کارگران را به سمت خود کشانده و با به راه انداختن اعتصابات سراسری و راهپیمایی‌های رانندگان کامیون، اتوبوس و تاکسی، بعد بازرگانان و سپس بسیاری از واحدهای خدماتی و حتی گروه‌های زنان (ماتلار ۱۳۵۸)، زمینهٔ کودتا را فراهم کنند.

همزمان با رفراندوم روز ۲۵ اکتبر سال جاری، سرود «اِل پوئبلو » در میدان اصلی شهر سانتیاگو اجرا شد و تکرار ترجیع‌بند شکوهمندش که «مردم متحد هرگز شکست نمی‌خورند» در سراسر جهان و از جمله در فضای مجازی چپ ایران طنین افکند. اما تاریخ گواهی می‌دهد که اگر خوب به آنچه در شیلی طی سال‌های فراز و فرود دولت آلنده گذشت بنگریم، نتیجه چیزی به جز ترجیع بند آن ترانه-سرود است و اینکه وحدت و مردم متحد برای شکست نخوردن کافی نیست و خط سیاسی ایدئولوژیکِ حاکم بر رهبری یک جنبش، مهمترین فاکتور [نه یگانه فاکتور] در تعیین روندهای محتمل حرکت یک جنبش مردمی و مبارزاتی است.

**صلاح قاضی‌زاده**

## منابع


- آواکیان (۱۳۹۷) کمونیسم نوین. ترجمه و انتشار از حزب کمونیست ایران (م ل م)
- پالاسیوس، خورگه (۱۳۵۹) شیلی؛ تلاش برای سازش تاریخی. زمانی و نادری. انتشارات مزدک
- کینزر، استیفن (۲۰۰۸) براندازی. فریدون گیلانی. نشر اینترنتی
- مارکس (۱۳۸۰) جنگ داخلی در فرانسه ۱۸۷۱. باقر پرهام. مرکز
- مارکس (۱۳۸۱) نبردهای طبقاتی در فرانسه. باقر پرهام. مرکز
- لنین، و.الف (۱۹۷۷) دولت و انقلاب. محمد پورهرمزان. پکن. اداره نشریات زبانهای خارجی
-دبره، رژی (۱۳۵۸) تجربهٔ شیلی. سهراب معینی. نشر علم
- میر (۱۳۵۸) دربارهٔ جنبش چپ انقلابی شیلی م.ی.ر. ترجمه و انتشار از سچفخا
-ماتلار، میشل (۱۳۵۸) کودتای شیلی یا وقتی زنان بورژوازی به خیابان سرازیر میشوند. ترجمه و انتشار از سچفخا
- Qureshi, Lubna (2008) Nixon, Kissinger and Allende, Lexington Books
- American crime Case57: The 1973 CIA Coup In Chile. October 2017 ,22 | Revolution Newspaper | revcom.us




با تهیه گزارش و مصاحبه، فرستادن تجارب مستقیم و حکایت رنج‌ها، با اظهار نظر نقادانه و پیشنهاد، با ارسال طرح و عکس و آثار هنری نگارشی. به پخش آتش به وسیع‌ترین شکل ممکن و به شیوه‌های مناسب کمک کنید.

**email: atash1917@gmail.com weblog: n-atash.blogspot.com**